

ماملات

و در خبرست که : «ملائکه چون صحیفه بنده با آسمان برند ، و در اول روز و آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه در میانه باشد بوی پخشند»؛ و در خبرست که : «ملائکه شب و ملائکه روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؛ ملائکه گویند: چون بگذاشتیم نمازهی کردند و چون در رسیدیم نمازهی کردند ، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم .» و باید که چون در میان روز بانگ نمازشنید هیچ نه ایستد ، و در هر کاری که بود بماند و بمسجد رود ، و در تفسیر این آیت که : « لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ^(۱)» آمده است که : «قومی بودند که آهنگر ایشان پناک در هوا کرده بودی ، چون بانگ نماز بر آمدی فرو نیاریدی ، و خراز درفش فرو برده بودی ، چون بانگ نمازشنیدی باز بر نکشیدی .»

احتیاط آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد خدای تعالی غافل نباشد: چندانکه **چهارم** تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان در مقابله آن نیاید ، و ذکر در میان غافلان ثواب آن بیش بود ، و رسول گفت - علیه السلام - : « ذکر خدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد در میان درختان خشک ، و چون زنده باشد در میان مردگان و چون مبارز بود در میان گریختگان » و گفت رسول - علیه السلام - : « هر که بیازار رسد و بگوید : « لا اله الا الله و حده لا شریک له ، له الملك و له الحمد ، و هو حی لا یموت ، یده الخیر و هو علی کل شیء قدير ، و برا دو بار هزار هزار ثواب نویسد ، و چند - رحمة الله علیه - روزی می گفت که : « بسیار کس - است در بازار که اگر صوفی را گوش گیرد و برجای او بایستد اهل آن باشد ، و گفت : « کس دانیم که ورد وی هر روزی در بازار سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح ، و چنین گفته اند که : بدین خود را می خواست ، و در جمله هر که در بازار برای قوت شود تفرانت دین یابد ، چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد ؛ و هر که برای زیادت دنیا شود این از وی نیاید ، بلکه اگر در مسجد شود نماز کند ، بس بشولیده دل و پراکنده بود ، و با حساب دکان بود .»

احتیاط آنکه بر بازار حریص نباشد ، چنانکه نخستین کس وی بود که در شود ، **پنجم** و آخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ و سفرهای دراز و باخطر کردن

(۱) آنرا باز نمیدارد بازار گانی و دادوستد از یاد خداوند .

دگر دوم

و در دریا نشستن و مانند وی، این همه دلیل غایت حرمش باشد.

و معاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است ناموی زلنبور، فایبوی است که در بازارها بود - لعنه الله - ، ویرا گوید که : «در بازار رو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت درنگ ایشای پیارای ، و با کسی که اولوی رود و آخروی بیرون آید همراه باش» پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نبردازد نشود ، و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد شود ، و کفایت عمر آخرت بدست آرد : که آن عمر دراز تراست و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مقلس ترست . حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمه الله علیهما - مقنعه ^(۱) فروختی ، چون دو حبه سود کردی سفت فراز کردی و باز گشتی . و در خبر است که : «بدترین جایها بازار است : و بدترین ایشان آنکه اول روز آید و آخر بیرون شود . ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت : «امروز بکار گل میروم» ، گفت . «یا بن بشار تومی جوئی و ترا می جویند : آنکه ترا می جویند از روی در نگذری ، و آنچه تومی جوئی از تو درنگند ، مگر هرگز حریص محروم ندیده و کامل مرزوق» گفت : «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم» ، گفت : «داری و آن نگاه بکار می شوی» .

و در ساف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش نشدندی بی بازار ، گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین برخاستندی ، و گروهی نماز دیگر : هر کسی چون نان رز بدست آوردندی بمسجد شدندی .

احتیاط آنکه از شبهت دور باشد ؛ اما حرام اگر گرد آن گردد ، خود فاسق و **ششم** عاصی بود و هر چه در آن در شك باشد ، از دل خویش فتوی پرسدنه از مفتیان ، اگر وی از اهل دل است - و این عزیز بود - هر چه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد . و با ظالمان و پیوستگان ایشان معامله نکند ، و هیچ ظالم را نسبه کالافروشد ، که آنگاه بمرک وی اندوهگین شود ، و شاید بمرک ظالم اندوهگین شدن ، و بتوانگری وی شاد نشود ، و هر چه بایشان فروشد ، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن بر ظلم ، ویرا در آن شریک باشد : مثلاً اگر کفخذ بمستوفیان ^(۲) ظالمان فروشد ، بدان مؤاخذ ^(۳) بود . و در جمله باید که با همه کس معامله نکند ، با که اهل معامله طلب کند .

(۱) پارچه ای که زبان بر سر کنند . (۲) مستوفی ، منشی - نویسنده حسابدار . (۳) گرفته شده - مسوول .

معاملات

و چنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند» ، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، و بیم است که روزگاری آید که باهیچ کس معاملت نتوان کرد ، و این پیش از روزگار ما گفته‌اند ، و همانا در روزگار ما چنین شده است که فرق بر گرفته‌اند در معاملت ، و دلیر شده‌اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که : «مال دنیا همه بیک رنگ شده است ، و همه حرام است» ، و این خطایی بزرگ است ، و نه چنین است ، و شرط این در کتاب حلال و حرام که پس از نیست یاد کرده آید ، انشاءالله تعالی وحده .

احتیاط آنکه با هر کسی معاملت کند حساب خویش با وی راست می‌دارد ،
هفتم در گفت و کرد و داد و ستد ، و بدانند که قیامت با هر یکی بخوانند داشت و انصاف هر یکی از وی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد ، گفتم : بار خدایا این همه صحیفه گناه است ، گفت : با پنجاه هزار کس معاملت کرده ، هر یکی صحیفه یکی است ، گفت : در هر یکی صحیفه خویش دیدم با وی از اول تا آخر » ، و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود که بتلیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا از عهدۀ آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت - و این سنت بر خاسته است ، و معاملات و علم این درین روزگارا فراموش کرده‌اند ، هر که ازین يك سنت بجای آورد ثواب وی عظیم بود ، که در خبر است که رسول گفت - علیه السلام - : «روزگاری آید هر که ده يك این احتیاط که شما می‌کنید بکنند ویرا تعبت بود ، گفتند چرا؟» گفت : برای آنکه شما یار دارید بر خیرات ، بدین سبب بر شما آسان بود ، و ایشان یار ندارند و غریب باشند در میان غافلان ، و این بدان گفته آید ، تا کسی این بشنود نو مید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای میتوان آوردن ، که همان قدر که بجای تواند آورد بسیار بود ، بلکه هر که ایمان دارد بدان که آخرت از دنیا بهتر ، این همه بجای تواند آورد : که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند ، و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید ، که هر دمان

رنگ دوم

برمی برگی ورنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر هرگز در آینده ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرا عملتی کند، آنچه دوست ندارد باوی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مردوزن مسلمان»، و طلب حلال نتوانی کرد تاندانی که حلال چیست، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که در حرام افتد».

و بدانکه این علمی درازست، و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل - که در هیچ کتابی دیگر نیامد - و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن ندارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال ؛

باب دوم - در درجات و روع در حلال و حرام ؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سؤال کردن از آن ؛

باب چهارم - در ادرار سلطان و حکم مخالفت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات یا رسولان، آنچه خورید حلال و پاک خورید، و آنچه کنید از طاعت، شایسته کنید»، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : «هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند، و چشمها، حکمت از دل وی بگشاید - و دریک روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود، گفت : «یا رسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت : «حلال خورتاده امستجاب شود». و رسول گفت - علیه السلام - :

نمازات

بسیار کس طعام و جامه و غذای وی حرام است ، آنگاه دست برداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، و گفت : « خدای تعالی را فرشته است بر بیت المقدس هر شبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، و از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، و گفت : « هر که جامه خردیده درم - که يك درم از وی حرام بود - تا آن جامه بر تن وی بود نماز وی نپذیرند » ، و گفت : « هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، و گفت : « هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باک ندارد که ویرا از کجا خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، و گفت : « هر که شب بخانه شود - مانده از طلب حلال - آمرزیده خسبید ، و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، و گفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند ، شرم دارم که با ایشان حساب کنم » و گفت : « يك درم از ربوا صعب ترست از سی بار زنا که در مسلمانی بکنند » ، و گفت : « هر که مالی از حرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، و اگر بنهد زاد بود بدوزخ » .

و ابو بکر صدیق - رضی الله عنه - از دست غلامی شربتی شیر بخورد ، و آنگاه بدانست که نه از وجه است : انگشت بخلق فرو برد تا قی کرد ، و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شدی ، و گفت : بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگها بماند که بیرون نیامد . و عمر رضی الله عنه همچنین کرد ، که بفلط از شیر صدقه بوی دادند . و عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - میگوید : « اگر چندان نماز کنید که پشتها کوژ شود ، و چندان روزه دارید که چون موی شوید بیاریکی ، سود ندارد ، و نپذیرند الا پرهیز از حرام » و سفیان ثوری میگوید : « هر که از حرام صدقه دهد ، یا خیری کند ، چون کسی باشد که جامه پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و یحیی بن معاذ رازی رحمه الله علیه گوید : « طاعت خزانه خدای تعالی است ، و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمه حلال است » و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله علیه گوید : که هیچ کس به حقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز ، همه فرایض بگذارد بشرط سنت ، و حلال خورد بشرع و ورع ^(۱) و از همه ناشایسته دست بردارد بظاهر و باطن ، و هم برین صبر کند تا مرگ »

(۱) تقوی و پرهیزکاری .

دوگن دوم

و گفته اند که: « هر که چهل روز شبیهت خورد، دل وی تاریک شود و زنگار گیرد، و ابن المبارک گوید: « يك درم از شبیهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم ». و سهل تستری گوید: « هر که حرام خورد، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگر وی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد، همه اندام وی بطاعت بود، و توفیق خیرات بوی پیوسته باشد ».

و اخبار و آثار درین باب بسیارست، و بسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند، و یکی ازیشان وهب بن الورد بوده است، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست، يك روز مادرش قدحی شیر بوی داد، پرسید که از کجاست و بها از کجا آورده اند و از کی خریده اند، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - و از جایی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود - نخورد، مادرش گفت: بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند، گفت: نخواهم اگر چه رحمت کند: که آن گاه، بر رحمت وی رسیده باشم به معصیت، و این نخواهم. و بشر حافی را پرسیدند که از کجای خوردی و وی احتیاط کردی، گفت از آنجا که دیگران می خوردند، ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و می گوید، و میان آنکه می خورد و می خندد، و گفت: بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر و لقمه کمتر.

باب دوم

در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجاتست، و همه از یک گونه نیست: بعضی حلال است، و بعضی حلال پاک است، و بعضی پاک تر، و همچنین از حرام بعضی صعب تر است و پلید تر و بعضی کمتر، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زبان دارد، آنچه گرم تر باشد زبان بیشتر دارد، و گرمی بر درجات بود، که انگین نه چون شکر بود، حرام نیز همچنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبیهت بر پنج درجه است.

درجه اول ورع **هدولست** - و آن ورع عموم مسلمانانست، هر چه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد، و این کمترین درجاتست، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد، و او را فاسق و عاصی گویند. و این جای نیز درجاتست:

معاملات

که کسی که مال دیگری بمقتدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بفضیلت بستاند حرام تر ، و اگر از تیمم و درویشی بستاند عظیم تر ، و عقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم تر ؛ اگر چه حرامی بر همه افتد . و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر ؛ چنانکه بیمار را که انگبین خورد ، خطروی بیشتر از آنکه فایده^(۱) و شکر خورد ، و چون بیشتر خورد خطروی بیش از آنکه اندک خورد .

و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام ، کسی داند که همه فقه بر خوانند ، و بر کسی واجب نیست همه فقه بر خواندن ؛ که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از گزید اهل ذمت است ، او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن ؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است . چون دخلوی از بیع و شراست ، علم بیع و شرا بر وی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بر وی واجب بود آموختن .

درجه دوم روح نیک مرده است - که ایشان را صالحان گویند ، و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست ، از آن نیز دست باز دارد .

و شبهت بر سه قسم است ؛ بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن ؛ و بعضی آنست که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجه اولست و از مستحب درجه دوم ؛ و میم آنست که حذر کردن از وی وسوسه باشد و بکار نیاید ؛ چنانکه کسی گوشت صید نخورد و گوید که باشد که این ملک دیگری بوده باشد و از وی بچسته باشد ، یا سرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملک بوارث افتد ، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند ، وسواس بود ، بکار نیاید .

درجه سوم روح پرهیز گار است - که ایشان را متقین گویند ؛ و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی ، از آن نیز دست بدارد .

رسول گفت - علیه السلام - : «بنده بدرجه متقین نرسد تا آنکه چیزی که بدان هیچ باک نبود دست بدارد ، از بیم چیزی که بدان باک بود .» و عمر گفت رضی الله عنه

(۱) معرب یانید - موعی حاوا - شکر قلم .

رنگ دوم

«ما از حلال ازده نه دست برداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم»، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نستاندی، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند. علی بن معبد می گوید: «سرایبی بکرا داشتم، نامه نوشتم، خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم، پس گفتم دیوار ملک من نیست، نکم، پس گفتم این را قدری نیاشد: اندکی خاک بروی نوشته کردم، بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی کسانی که گویند خاک دیواری را چه قدر باشد در از قیامت بداننده، و کسانی که درین درجه باشند، از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند: که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند، دیگر آنکه از درجه متقیان نیز بیفتند در آخرت: و برای این بود که چون حسین بن علی - رضی الله عنهم - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودک بود - رسول گفت - علیه السلام - «ایح کج القها» یعنی بینداز، و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز، بینی بگرفت و گفت: «منفعت بوی وی باشد، و این همه حق مسلمانان است». و یکی از بزرگان پیشین بر بالین بیماری بود، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت: و ارترا در روغن حق افتاد. و عمر رضی الله عنه - مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تلزن وی برای مسلمانان می فروشد، یکروز درآمد از مقنوع وی بوی مشک آمد، گفت: این چیست، گفت: مشک می سختم دستم بوی گرفت در مقنوع مالیدم، عمر مقنوع از وی بستد و می شست و در خاک می مالید و می بوید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، و این مقدار در محل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا بجیزی دیگر نیفتد، و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد، و نواب متقیان بیاید.

و از احمد بن حنبل پرسیدند که: «کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان؟» گفت: «بیردن باید آمد تا بوی نشنود، و این خود بحرام نزدیک بود، که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد بمقصود بود، که در محل مسامحت نیاید»: و روا پرسیدند که: «کسی ورقی یابد از احادیث، روا باشد که بنویسد بی دستوری»^(۱) گفت: «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی، چون خلافت بوی رسید زنی را طلاق داد، از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خود ویش آن قوت

(۱) ترجمه احیایین است آبار و است اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی کم شود و کسی آنرا بیاید بدون اجازه صاحب ورقه از آن رو بنویسد؟

معاملات

نیاید که آنرا خلاف کند. و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود و بر ابراهای دیگر افکند، بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ هتقیان معروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بچیناند و آنگاه در طلب افکند، بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید، و بیم آن بود که نظر پدید آید و نگرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان: ازین بود که آن حرص دنیا را بچیناند، و آنگاه در طلب افکند و بحرام ادا کند. و برای این گفت رسول - علیه السلام - :
 «حب الدنيا رأس كل خطيئة» دوستی دنیا سر همه خطاهاست، و بدان دنیای مباح خواست که درست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند، و بی معصیت راست نیاید، تا ذکر خدای تعالی را از دل زحمت کند، و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد؛ و برای این بود که سفیان ثوری بدر سرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آن بجانگریست، ویرا نهی کرد و گفت: «اگر شما این نظر نگنید» ایشان این اسراف نكندید، شما شريك باشید در مظالم آن اسراف». احمد بن حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بکچ کردن، گفت: «اما زمین روا باشد، تا خاک نخیزد، اما گچ کردن دیوار را کاره ام، که آن آرایش بود». و چنین گفته اند بزرگان سلف که: «هر کرا جامه تنك و باریك بود، دین وی تنك و تاریك بود»، و جملهٔ این باب آنست که از حلال پاك دست بدارد، از بیم آنکه در حرام کشد.

درجهٔ چهارم و روح صدیقانست - که حذر کنند از چیزی که حلال بود، و بحرامی ادا نکنند نیز، ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که بشر حافی آب نخوردی از جویی که سلطان کنده بودی، و گروهی در راه حج آب نخوردندی، از آن حوضها که سلطانین کنده بودند؛ و گروهی انگور نخوردندی، که آب در جویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و احمد بن حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزی کنند، و کسب وی دوست نداشتی، و پرسیدند از دوله گر که در گنبد گورخانه بنشیند، کراهیت داشت و گفت: گورخانه برای آخرت است. غلامی چراغی فروخت - از خانهٔ سلطان - خداوند آن خانه چراغ را بکشت و دو ال نعلین یکی بگسست، مشعل سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دو ال

رکن دوم

نیکی کند. وزنی دوک می‌رشت، مشعله سلطانی گفت کرد، آن زن از آن دوک رشتن باز ایستاد تا در آن روشنایی دوک برشته باشد. و ذوالنون مصری - رحمه الله علیه - را بازداشتند در زندان، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که هر بدوی بود از ریسمان حلال خویش امامی فرستاد، نخورد، پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت: «دانسته که آنچه من فرستم حلال باشد، و تو گرسنه بودی، چرا نخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، و از دست زندانبان بود»، و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجه ورع است اندرین باب، و کسی که تحقیق این شناسد، باشد که این بوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد، و این نه چنین است، که این بظالم مخصوص بود: که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلاً -، قوت وی از زنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که از حرام بود.

دسری السقطی میگوید: «روزی در دشت بآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود، هاتنی آواز داد که: آب قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟ گفت پشیمان شدم و استغفار کردم. اینست درجه صدیقان و ایشان اندیشه باریک در چنین احتیاطها کردند و اکنون این بد افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک بیقین طلب کردن، و ایشان آن آسان گرفتندی، و پای برهنه رفتندی، و از هر آبی که یافتندی طهارت کردند، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، و نظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم است، بتلیس مسلمان را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظر گاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجه پنجم روح مقرران است و موحدان - که هر چه جز برای خدای تعالی بود، از خوردن و خفتن و گفتن، همه بر خود حرام دانند، و این قومی باشند که ایشان بک‌همت و بک‌صفت شده باشند، و موحد بکمال ایشان باشند.

از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود، زنی گفت گامی چند برودر میان سرای، گفت این رفتن را از جهی ندانم، و سی سالست تا من حساب خویش نگاه می‌دارم تا جز برای دین - رکنی نکنم، چون این قوم را بیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

معاملات

نکنند، و اگر بخورند آن مقدار خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت، و اگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود، و هر چه جز این بود، همه بر خود حرام دانند.

اینست درجات و رع: کمتر از آن نبود بازی که بشتوی و بدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی، و اگر خواهی در درجه اول - که آن ورع عدول مسلمانانست - باشی، تا نام فاسقی بر تو نیفتد، از آن عاجز آبی، و چون کار بحدیث رسد دهان فرائح باز کنی، و سخن همه از ملکوت گویی، و از سخن ظاهر که در علم شرع است تنگ داری، بلکه همه خواهی که طاعت و سخنها بلند گویی. و در خبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست ایستاده باشد، طعام های گوناگون می خورند، و جام های گوناگون می پوشند، و آنگاه دهان فرائح باز کنند حدیثهای نیکو می گویند، ایزد - سبحانه و تعالی - ما را از این فتنه نگاه دارد بینه و توفیقه.

باب سوم

در جدا کردن حلال از حرام و پرهیزیدن^(۱) آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام، و سه قسم شده اند: آن قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب بوده است، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این؛ و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده است، گفته اند فرق نباید کرد، آن همه می باید خورد، و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند، گفتند آن همه نباید خورد الا بمقدار ضرورت؛ و این هر سه خطاست قطعاً، بلکه درست آنست که: حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی در میانه میباشد تا بقیامت، چنان که رسول گفته است - علیه السلام - : «آن کس که می پندارد که از مال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». و فرقت میان بسیار و بیشتر، چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند، ولیکن بیشتر ایشان نه اند، و ظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، و وجه این غلط در کتاب احیاء بشرح و برهان گفته ایم.

(۱) جستجو کردن.

وگن دوم

واصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد - که در طاقت کس نیاید - بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند حلال است ، و حرامی آن پیدا نبود ، و این همیشه آسان بدست آید . و دلیل برین آن است که : رسول - علیه السلام - از مطهره مشرکی طهارت کرده است ، و عمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، و اگر بشبهه بودندی نخوردندی - و پلید خوردن حلال نبود - و غالب آن بود که دست ایشان پلید بود - که خمر خورده باشند و مر دار خورده - ولیکن چون پلیدی ندانستند بیاکی گرفتند .

و صحابه دزهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی و معاملات کردندی ، با آن که در روز گار ایشان دزد در بر بود و خمر فروش همه بودند ، و دست از مال دنیا بندگان داشتند ، و همه را نیز برابر ندانستند ، و بقدر ضرورت قناعت نکردند ؛ پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که از وی نه صلاح دانی و نه فساد ؛ چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملات کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست که ملک ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جمله ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را صلاح دانی ، و از مال وی خوردن روا بود ، و توقف کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود ؛ و اگر آنکس بسبب توقف کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد .

قسم سوم آنکه او را ظالم دانی ، چون عمال سلطانیمان ، و بادانی که جمله مال وی - یا بیشتر - حرام است ، از مال وی حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که از جای حلال است ؛ که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پدید آید بر آنکه دست غصب است .

معاملات

قسم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است، ولیکن از حرام
چهارم خالی نیست قطعاً: بدانکه هر دی دهقان بود، ولیکن عملی
 از آن سلطان دارد نیز، و یا بازرگانی بود و یا سلطان معاملات کند نیز، مال
 وی حلال بود و روا بود که بر بیشتر فرا گیرد، ولیکن حذر کردن از ورع
 مهم است.

وکیل **عبدالله ابن المبارک** از بصره بوی نبشت که: با کسانی معاملات کرده
 میآید که ایشان با سلطانین معاملات میکنند، گفت: اگر جز با سلطانین معاملات
 ندارند، با ایشان معاملات مکنید، و اگر با دیگران نیز معاملات میکنند روا باشد با
 ایشان معاملات کردن.

قسم آنکه ظالم وی نشناسی، و از مال وی خبر نداری، اما اگر با وی
پنجم علامت ظلم بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان، این نیز
 علامتی ظاهر است: از معاملات ایشان حذر باید کردن، تا آنکه که بدانی که آن مال
 که بتو می دهد از کجا میآرد.

قسم کسی که با وی علامت ظلم بینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه
ششم جامه دیبا پوشد یا ساخت زر دارد، و دانی که شراب - خورد و
 در زنان نامحرم نگیرد، درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نیاید،
 که این مال را حرام نگرداند، بیش ازین نباشد که گویند که: چون این حلال
 دارد، باشد نیز که از حرام حذر نکند، و بدین حکم نتوان کرد بحریمی مال وی،
 که هیچ کس از معصیت معصوم نیست، و بسیار کس - بود که از مظالم حذر کند، ار چند
 از معصیت حذر نکند.

این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت: چون این نگاه داشت،
 اگر حرامی خورده آید که وی نداند، بدان مأخوذ نبود، همچنانکه نماز بانجا
 است روا نبود، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ - نبود، تا اگر
 پس آن بداند، بر يك قول قضاء نماز واجب نشود، که رسول - علیه السلام - در
 میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر آغاز کرد، و گف: جبرئیل مرا خیر
 داد که آلوده است.

دکن دوم

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس از سؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام، بلکه باید تلافی کند و پناه آورد نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر پرسشی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود و غیبت و گمان بد، و این همه حرام است، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول - علیه السلام - همان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی، و در ابتدا که در مدینه شد، آنچه ببردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه جای شک بود، و از آن هیچکس رنجور نشدی. و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند^(۱) یا گوسپید غارتی افتد، و بدانند که بیشتر مال در آن بازار حرام است، باید که نخرد، تا آن نگاه که سؤال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال از ورع مهم باشد.

باب چهارم

در ادوار^(۱) سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان

حلال باشد بستن

بدانکه هر چه در دست سلطانیان روزگار است، که از خراج مسلمانان مستند اند یا از مصادره^(۲) و رشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت از کافران بستانند، و یا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع بستانند، یا میرانی که اندر دست ایشان افتد، از کسی که بمیرد و ویرا وارثی نباشد، که آن مال مصالح را باشد، و چون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، و بیشتر از خراج و مصادره است، نشاید از ایشان هیچ چیز بستن، تا ندانی که از وجه حلال است، اما از غنیمت یا از گزید یا از ترکات^(۳) و روا باشد که سلطانی نیز مالکی احیا کند، و آن ویرا حلال باشد، ولیکن اگر مزدور به بیگار^(۴) داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد، و اگر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک وی باشد، ولیکن چون به از حرام

(۱) طرح کردن - خورد تقسیم کردن و فروختن - (۲) حقوق ماغانه - مواجب - شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم - (۴) جمع ترکات - میراث - (۵) کارگر بمیرد.

معاملات

گزارد شبهتی بدان راه یابد: پس هر که از سلطان ادراری دارد، اگر برخاص ملك وی دارد، چندانکه دارد روا بود، و اگر برترکات و مال مصالح بود، حلال نباشد، تا آنکه این کس چنان بود که مصالحتی از آن مسلمانان در وی بسته بود، چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طیب، و در جمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود، و طلبه علم درین شریک باشند، و کسی نیز که درویش بود و از کسب عاجز بود، ویرا نیز حق باشد درین، ولیکن اهل علم را و دیگر آنرا، این بدان شرط روا بود که با عامل و یا سلطان درین هیچ عداهنت^(۱) نکنند، و با ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند، و ایشانرا بر ظلم ترکیه^(۲) نکنند، بلکه نزدیک ایشان نشوند؛ و اگر روند چنان روند که شرط شرع است، چنانکه شرح کرده آید.

فصل

[در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین]

بدانکه علما را و غیره علما را با سلاطین و عمال: سه حالت:

حالت اول - آنکه نه نزدیک ایشان شوند و نه ایشان بنزدیک وی شوند:

سلامت دین درین باشد.

حالت دوم - آنکه بنزدیک سلطان شوند و بر ایشان سلام کنند؛ و این در

شریعت مذموم است عظیم، مگر بضرورتی که بود؛ که رسول - علیه السلام صفت امراء

ظالم میگفت، پس گفت: «هر که از ایشان دوری جوید رهست؛ و هر که با ایشان بهم

در دنیا افتد، وی هم از ایشان است»، و گفت: «از پس من سلاطینان ظالم باشند، هر

که بر دروغ و ظلم ایشان اغضا کند^(۳) و راضی باشد از من نیست، ویرا بحوض من در

قیامت راه نیست»، و گفت: «دشمنترین علما نزد خدای تعالی علماء اند که بنزدیک امرا

شوند»، و گفت: «بهترین امرا آنانند که بنزدیک علما شوند، و بدترین علما آنانند

که بنزدیک امیران شدند»، و گفت: «علما امانت داران پیغمبران اند تا با امرا مخالفت

نکنند، چون کردند خیانت کردند در امانت، از ایشان حذر کنید و دور باشید».

و بودر گفت مر سلمه را که: «دور باش از درگاه سلطان که از دنیاوی وی بتو

هیچ نرسد الا زیادت از آن که از دین تو بشود»، و گفت: «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری - خوش آمدگویی. (۲) پاکیزه کردن - تحسین کردن (۳) چشم پوشی کند.

و گن دو؟

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند .
 و عبادة بن الصامت می گوید: دوستی علماء و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود،
 و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود. و این مسعود میگوید - رضی الله عنه - که :
 « مرد باشد که بادین درست بر سلطان رود بی دین بیرون آید » ، گفتند : « چگونه؟ »
 گفت: « رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد . فضیل می گوید
 که : « بخدای که همچون آنکه عالم بر سلطان نزدیک می شود ؛ از خدای تعالی دور میشود ،
 و وهب بن منبه میگوید که : « این علماء که بنزدیک سلطان می شوند ، ضرر ایشان بر
 مسلمانان بیش است از ضرر مقامران ^(۲) » و محمد بن سلمه می گوید که : « مگس بر نجاست
 آدمی نکوتر از آنکه عالم بر درگاه سلطان .»

- فصل -

[معصیت‌های نزدیک شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیک سلطان شد ، در خطر معصیت
 افتاد اما در کردار ، و اما در گفتار و اما در خاموشی ، و اما در اعتقاد :
 اما معصیت گردان آن بود که : غالب آن بود که سرای ایشان مغضوب بود ،
 و نشاید در آنجا در آمدن ، و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام
 بود ، نشاید در شدن و پای بران نهادن ، و اگر بمثل در زمین مباح بود - بی فرش و خیمه -
 اگر خدمت کند و سرفروید آورد ظالمی را تواضع کرده باشد ؛ این نشاید ؛ بلکه در خیرست
 که : « هر که توانگری را تواضع کند ، اگر چه ظالم نبود - برای توانگری وی - ،
 دو بهر از دین وی بشود » پس جز سلام روا نبود ؛ اما دست بوسه دادن و پشت دو تا کردن
 و سرفروید آوردن ، این همه نشاید ؛ مگر که سلطان عادل را با عالم را یا کسی را که
 بسبب دینی مستحق تواضع بود . و بعضی از سلف مبالغت کرده اند ، و جواب سلام ظالمان
 نداده اند ، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان بسبب ظلم .

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلا : « خدای ترا
 زندگانی در ازدهاد ، و بما ارزانی داراد ، و امثال این » ، و این نشاید ، که رسول
 می گوید - علیه السلام - : « هر که ظالم را دعا کند بطول بقا ، دوست داشته باشد که

(۲) قمار بازان .

معاملات

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند، پس هیچ دعا و ثنا روا نباشد مگر گوید: «اصحاح الله او وقتك الله للخيرات» او طول الله عمره **فی طاعته** (۱)، و چون از دعا فارغ شود، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی باز نماید، و گوید که: همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاق کرده - بی ضرورتی -، و اگر در دل دارد، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود، از نور مسلمانی خالی باشد، بلکه هر که خدای را تعالی خلاف کند، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند؛ و چون ازین فارغ شود فناگفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند، و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد، و این نشاید؛ و چون ازین فارغ شود، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید، و ویرا سر می باید در جنبانید و تصدیق باید کرد: و این همه معصیت است.

اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای وی فرس و دیبایند و بر دیوار صورت بیند، و باوی جامعه ابریشمین بیند و انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند، و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ شنود، و درین همه حسبت واجب بود، و خاموشی نشاید، و چون ترسد از حسبت معذور بود، ولیکن در شدن بی ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی ضرورتی در جایی شدن که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد.

اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که بوی میل کند، و ویرا درست دارد، و تواضع وی اعتقاد کند، و در نعمت وی نگیرد، و در غبت وی در دنیا بجنبد. رسول می گوید - علیه السلام -: «یا معشر المهاجرین»، در نزدیک اهل دنیا مشوید، که بر روزی که خدای تعالی داده است شمار اخشم گیرد. و عیسی - صلوات الله علیه می گوید: «در مال این دنیا منگرید، که روشنائی دنیائی ایشان، شیرینی ایمان از دل شما ببرد».

پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر: یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام - که اگر فرمان نیری بیم آن باشد که بر نجانند، یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا بر استی آورد، یا بنکوکاری کامیاب سازد، یا خداوند عمر ترا در فرمانبرداری خودش دراز کند.

دوم

در حق خویش؛ یا شفاعت در حق مسلمانی، اندرین رخصت بود، بشرط آنکه دروغ نگویید و نماندگویی و نصیحت درشت باز نگیرید، و اگر ترسد، نصیحت بتلطف باز نگیرید و اگر دارید که قبول نباشد، بازی از ثنا و دروغ گفتن حذر کنید. و کس باشد که خود را عفو دهد که من برای شفاعت می‌روم، و اگر آن شفاعت دیگری بر آید، یا دیگری را قبول بادیدار آید رنجور شود، و این نشان آنست که ضرورت نمیشود.

حالت سیم ^(۱) آنکه بنزدیک سلاطین نشود، ولیکن سلاطین نزدیک وی آیند و شرط این آنست که: اگر سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علامت و بدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است، اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا بنماید اولیتر بود، مگر که ترسد که ویرا بر نجانند، یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود؛ و چون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی می‌کند که نداند که حرام است تعریف ^(۲) کند؛ و دیگر آنکه اگر چیزی می‌کند که بداند حرام است، چون ظلم و فسق، تخویف ^(۳) کند و پند دهد و بگوید که: لذت دنیا بدان نه ارزش که مملکت آخرت بدان بزیان آید، و آنچه بدان ماند سیم آنکه اگر وجهی می‌داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند، بر آن تنبیه کند، و این هر سه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیک وی شود؛ چون امید قبول بود، و چون عالم بشرط بود، سخن وی از قبول خالی نباشد، اما اگر بردنیای ایشان حریص باشد و راخاموشی اولیتر که جز از آنکه بر وی خندند فایده دیگر نبود.

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیک حماد بن سلمه بودم، و در همه خانه وی مصحفی بود و حصیری و انبانی و مطهرة، کسی در نزد، گفتند محمد بن سلیمان است، خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت: از چه سبب است که هر که ترا بینم درون من پرهیبت شود، گفت: از آنکه رسول - علیه السلام - گفته است: «عالم که مقصود وی از علم خدای بود، همه کس از وی بترسد، و چون مقصود وی از دنیا بود، وی از همه بترسد»، پس چهل هزار درم در پیش او نهاد، گفت: این در وجهی صرف نکن، گفت: برو و بخداوندان ده، سوگند خورد که: این از میراث حلال یافته‌ام، گفت: مرا بدین

(۱) حالت اول و دوم در صفحه ۲۹۹ گذشت. (۲) تعریف کردن: شناساندن. (۳) ترسانیدن.

ماملات

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم ، و آن از وی نستند .
 حال و سخن علما یا سلاطین چنین بوده است ، و چون در نزدیک ایشان شدند ، چنان شدند که طاوس شد در نزدیک هشام بن عبدالملک که خلیفه بود : چون هشام به مدینه رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیک من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت : از تابعین طلب کنید ، طاوس را نزدیک وی آوردند ، چون در شدند علین بیرون کرد و گفت : السلام عليك یا هشام ، چگونه یا هشام پس هشام خشمگین شد عظیم ، و قصد آن کرد که او را هلاک کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلام - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای طاوس ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم ؟ خشم وی زیاد شد ، گفت : « چهار ترک ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ، و تا کتون در سرای خلفا رسم این بوده ، و دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی ، و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، و دست من بوسه ندادی » طاوس گفت : « اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هر روز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد ؛ و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم ، آن بود که همه مردمان بامیری تو راضی نهادند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم ، و اما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم ، خدای تعالی درستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا داود و یا یحیی و یا عیسی ، و دشمن خود را بکنیت خواند ، گفت تبت یدای اهل لیب^(۱) ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : روانیست دست هیچ کس را بوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت و دست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : هر که خواهد که مردی را ببندد از اهل دوزخ ، کو در مردی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده ، هشام را خوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران اند ، هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابولیب .

رنگن اول

یکی چند شتری، منتظر امیری اند که با رعیت خویش عدل نکند، این بگفت و برخاست و برفت.

و سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود، چون به مدینه رسید، و حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با وی گفت: «چه سبب است که ما را کاره ایم»، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب؛ و هر کس از آبادانی بوبرائی برند برنج باشد بگفت: «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند؟» گفت: «اما نیکو کار، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیک عزیزان خویش رسد، اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بگیرند و بپهر پیش خداوند برند»، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» گفت: خود را بر قرآن عرضه کن تا بدانی، که در قرآن میگوید ان الارار ائی اهییم وان الفجار ائی جحیم^(۱)، گفت: پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «ان رحمة الله قریب من المحسنین - نزدیک بود نیکو کاران» و سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است. و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود، و در طلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید، و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، و آنکه بدهند مقصود ایشان قبول افتد، و نشان آن بود که اگر بندگان دیگری دهد ایشانرا حسد آید.

و بر صفت که باشد، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالفت نباید کردن، و با کسانی که با ایشان مخالفت کنند هم نباید کردن، و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالفت نکند. تا آنکه که زاویه نگیرد^(۱) و از دیگران نبرد. باید که زاویه گیرد و مخالفت با همه در باقی کند. رسول می گوید - علیه السلام - «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند، تا آنکه که علماء ایشان با امر مخالفت نکنند»، و در جماعه سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود؛ و فساد سلاطین از علماء بود، که ایشانرا اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل -

[در شرایط متدن مال از سلطان]

اگر سلاطینی مالی بنزدیک عالمی فرستد، تا تفرقه کند بر خیرات، اگر داند که

(۱) بدرستی که نیکان در نعمت باشند، و بدکاران در دوزخ، (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری. انرا و.

معاملات

آثرا مالکی است معین ، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداوند دهد؛ و اگر مالک پدیدار نیاشد ، گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن ، و نزدیک ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات ، تا از دست ایشان بیرون شود ، و آت ظلم ایشان نگردد ، و تا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که به بدرویشان باید داد ، ولیکن سه شرط بود :

شرط اول - آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلال است ، و اگر نبودی وی نستی : که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام ، و شر این از خیر تفرقه بیش بود ؛

شرط دوم - آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن وی بوی اقتدا کنند^(۱) ، و از تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی و هب این منبه و طاوس هر دو در نزدیک برادر حجاج شدند ، بامدادی سرد بود ، و طاوس پند میداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی^(۲) بر کتف طاوس افکندند ، و طاوس سخن میگفت و می جنید تا آن طیلسان از وی بیفتاد ، برادر حجاج بدانست ، خشمگین شد ، چون بیرون آمدند و هب گفت : « یا طاوس ، اگر این طیلسان بستدی و بدرویشی دادی ، بهتر از آن بود که او را بخشم آوری » ، گفت : « ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند ، و ندانند که من بدرویشی دادم . »

شرط سوم - آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مداخلت بود ، و سبب آن باشد که بر مرک و عزل وی اندوهگین شوی . و بسبب زیادت حشمت و ولایت وی شاد شوی . و برای این گفت رسول - علیه السلام که : « بار خدایا ، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند ، که آنگاه دل من بوی میل کند ، و این برای این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید :

« و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتهسکم النار (۳) » و بعضی از خلفاده هزار درم بنزدیک

(۱) پیروی کنند (۲) پوستین - مثل (۳) و میل نکنید بسوی کسانی که ستم کردند ، تا آتش دوزخ بشما نرسد .

رگن دوم

مالك دينار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدوم باز نگرفت، محمد بن واسع بدیدند گفت، راست بگوی، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب؟ گفت، «گرفت» گفت، «ازین مینرسیدم، آخرشومی آن مال کارخودش کرد بانو ۱»
 ویکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبد؟» گفت «اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگیرد و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود، باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند.»

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق

خویشانند و همسایه و بنده و حقی درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه خدای تعالی، و همکنان درین منزل مسافرنده و قافله مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد، و حق یکدیگر نگاهدارند، و ما شرح صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم:

باب اول - در حقوق دوستان و برادران خدایی؛

باب دوم - در حقوق دوستان؛

باب سیم - در حقوق مسلمانان و خویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی برادری و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی، از عبادت‌های فاضلست و از معاملات بزرگ در دین، رسول گفت - علیه السلام - : «هر که خدای تعالی بوی بخیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند بادش دهد، و اگر یاد کند یاروی باشد»، و گفت - علیه السلام - : «هیچ دو مؤمن

مأمولات

یکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایده باشد در دین، و گفت: «هر که کسی را در راه خدای تعالی برادری گیرد، ویران در بهشت درجه رفیع بدهند، که هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد». و ابوادریس خولانی، معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی»، گفت: «بشارت ترا که از رسول - علیه السلام - شنیدم که: روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود، همه خلق در هول قیامت باشند و ایشان ایمن، و همه دریم باشند و ایشان ساکن، و ایشان اولیای خدای تعالی باشند، که ایشانرا نهیم بود و نه اندوه: گفتند: یا رسول الله این قوم کیانند، گفت: **المتحابون فی الله**، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند». و رسول گفت - علیه السلام - : «هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست تر داشت»، و گفت: «خدای میگوید: حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من، و بایکدیگر دوستی کنند برای من، و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من»، و گفت: «خدای تعالی گوید در روز قیامت: کجا اند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند، تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشانرا در سایه خویش بدارم»، و گفت: «هفت تن، روز قیامت، که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل خدای تعالی باشند: یکی امیر عادل؛ دوم جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد؛ سیم مردی که از مسجد بیرون آید، دل او بمسجد آویخته بود تا باز بمسجد برسد؛ چهارم دوتن که برای خدای تعالی بایکدیگر دوستی دارند، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند؛ پنجم کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند، چشم وی پسر آب شود؛ ششم مردی که زنی با حشمت و جمال و برابخوانستن خواند، وی از ترس خدای تعالی اجابت نکند؛ هفتم مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد»، و گفت: «هیچ کس زیارت برادری نکند از برای خدای تعالی، الا فرشته منادی می کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت خدای تعالی»، و گفت: «مردی بزیارت می شد بنزدیک دوستی، خدای تعالی فرشته را بر راه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر، گفت: حاجتی داری بنزدیک وی؟ گفت: نه، گفت: پس چرا میروی،

رگن دوم

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ، خدای تعالی مرا بتزدیک تو فرستاد تا ترا بشاوت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا ، و بهشت ترا واجب کرد بر خود ، و رسول گفت - علیه السلام - : « استوارترین دست آویزی ^(۱) در ایمان ، دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی . »

و خدای تعالی وحی فرستاد ببعضی از انبیاء که « این زهد که پیش گرفته ، بدین راحت خویش تعجیل کردی ، که از دنیا و رنج وی برستی ، و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی ، بدین عز خویش حاصل کردی ، لیک بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و بادشمنان من دشمنی کردی ؟ » و عیسی علیه السلام - وحی فرستاد که : « اگر همه عبادتگاه اهل آسمان و زمین بجای آری ، و در میان دوستی و دشمنی برآی من نباشد ، آن همه صورت ندارد ؟ » و عیسی گفت - علیه السلام . : « خوبستن دوست گردانید نزدیک خدای تعالی بدشمن داشتن عاصیان ، و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی بدو بودن از ایشان ، و رضای خدای تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بایشان » ، گفتند : « یا روح الله ، باکی نشینیم ؟ » گفت : « با کسی که دیدار ایشان خدای را بیا د شما دهد ، و سخن ایشان در علم شما زیادت کند ، و کردار ایشان شمارا در آخرت راضی تر کند ، و خدای تعالی وحی فرستاد بد او و یا داود ، چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته ؟ » گفت : « بار خدایا دوستی تو بیا د خلق از دل من ببرد و از همه نفور ^(۲) شدم ، گفت : یا داود ؛ بیدار باش ؛ و خود را برادران بدست آر ، و هر که یار تو نباشد - در راه دین - از وی دور باش ، که دلت سیاه کند و از همت دور کند . و رسول ما گفت : علیه السلام - : « خدایا تعالی فرشته ایست ، یک نیمه وی از آتش و یک نیمه وی از برف ، میگوید : بار خدایا چنانکه میان آتش و برف الفت افکندی ؛ میان دل بندگان شایسته خویش الفت افکن » ؛ و گفت : « کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی ، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ ، بر سر آن هفتاد هزار گوشك ، از آنجا با اهل بهشت فرو نگرند ، نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد ، چنانکه نور آفتاب در دنیا ، اهل بهشت گویند بیاید تا بنظره ایشان درویم ؛ ایشان را بینند جامه های سُنْدَس ^(۳) سبز پوشیده ، و بریشانی ایشان نوشته : المتحابون فی الله - این دوستان خدای تعالی اند عزوجل » و این السمانك در وقت مرگ میگفت : « بار خدایا ؛ دانی که در آن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیا - پارچه ابریشمین نازک .

معاملات

معصیت می کردم اهل طاعت ترادوست میداشتم؛ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که: «دوستان خدای تعالی چون در روی یکدیگر خندند، همچنانکه برک از درخت فروریزد، گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که باوی در دیرستان^(۱) یاد سفر یاد در مدرسه یاد محبت بوده باشد، و بدان سبب الفتی افتاده باشد، ازین جمله نبود، و هر که را برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد، یادرسختن گفتن شیرین بود، و هر دل سبک بود، هم از این نبود؛ و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از جاهی و حشمتی بود، یا مالی یا غرضی دنیاوی، ازین جمله نبود؛ که این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی و باخترت ایمان ندارد؛ و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد، و این بر دو درجت بود:

درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود، و لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود؛ چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم آموزد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال، اگر مقصود دنیا بود، این دوستی ازین جمله نبود، و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم آموزد و ترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید، این برای خدای تعالی بود، و اگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود؛ و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند، یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که طبخه نیکو پزد، این دوستی خدایی بود؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض، و هر دو از دوستان خدای تعالی بوده اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فساد نگاه دارد، و بسبب آمدن فرزندی که ویرا دعاه نیکو کند، این دوستی برای خدای تعالی بود، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب، یکی

(۱) دبستان مکتبخانه.

دکن دو

اینکه خدمت او می کند و دیگر آنکه ویرا فراغ میدارد تا عبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جمله دوستی خدای تعالی بود ، و برین ثواب بود ؛

درجه و این بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ، پی آنکه

دوم و را هیچ غرض از وی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم و نه

فایده فراغت دینی از وی حاصل آید ، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خداست و محب

خدایست عزوجل و را دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بنده خدای است و آفریده

خدای است عزوجل ، این دوستی خدایی بود . و این عظیمتر بود ، که این از محبت خدای

تعالی خیزد که بافراط بود ، چنانکه بعد عشق رسد : چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق

شود کوی و محلت وی دوست دارد ، و دیوار سرای ویرا دوست دارد ، بلکه سگی که

در کوی وی بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد ، ناچاره خود محب معشوق خویش

و محبوب معشوق خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکر و بنده وی

بوده ، یا خویشاوندی وی بود ؛ البته را بضرورت دوست دارد : که هر چه باوی نسبتی

گرفت دوستی بدان سرایت کند ؛ و هر چند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که

تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود ، تا بعد عشق رسد همه بندگان

ویرا دوست دارد ؛ خاصه دوستان ویرا ، و همه آفریدها را دوست دارد : که هر چه در

وجودست ، همه اثر قدرت و صنع محبوب و بست ، و عاشق خط معشوق را و وصف ویرا

دوست دارد . و رسول - علیه السلام . چون نوباوه بوی بردندی ، ویرا گرامی دانستی و

بچشم فرومالیدی و گفتی . قریب عهدست بخداوند تعالی .

و دوستی خداوند تعالی نیز دو قسم است . بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود ،

و بعضی برای خدای تعالی بود و بس ، که هیچ چیز در میان نبود . این تماعتر بود ، و

شرح این در اصل محبت بگوئیم ، در دکن چهارم از کتاب .

و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدر قوت ایمان بود ، و هر چند ایمان قویتر

بود محبت قوی تر بود ، و آنگاه بدوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند ، و اگر

دوستی جز بفایده خالی نبود ، دوستی مردگان از انبیاء و اولیا و علما صورت نبستی ،

و دوستی همه در دل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندان را و صوفیان را و پلاسایان را

معاملات

و خدمتگاران را و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بقدر جاه و مال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان بود که یک نیمه بدهد، چون عمر - رضی الله عنه، و کس بود که اندکی بیش نتواند داد؛ و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگر چه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای تعالی - بضرورت کافران را و فاسقان را و ظالمان را دشمن دارد؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوست ویرا دوست دارد و دشمن، ویرا دشمن دارد، و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد، پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد، و برای فسق ویرا دشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یک فرزند ویرا خلعتی دهد و یک فرزند را جفا کند و بزند، از وجهی ویرا دوست دارد. و از وجهی دشمن دارد، و این محال نبود، چه اگر کسی سه فرزند دارد، یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله فرمان بردار، یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر آن معاملات پدید آید: تا یکی را اکرام می کند، و یکی را اهانت، و آن دیگر را میان اکرام و اهانت میدارد.

و در جمله، هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که بانو کند: بمقدار مخالفت ویرا دشمن داری و بمقدار موافقت دوست می داری، باید که اثر آن در سخن و مخالفت و معاملات پدید آید: تا با عاصی گرفته روی باشی و سخن درشت گویی، و با کسی که فسقش بیش بود گرفته تر باشی، و چون از حد بیرون شود زبان به از گیری و اعراض^(۱) کنی، و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود. و سیرت سلف در بن مختلف بوده است. گروهی مبالغت کرده اند در دوستی؛ برای صلابت و سیاست شرع را، و احمد بن حنبل ازین بود که با حارث بن اعین بی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

(۱) با او سخن بگویی و از وی دوریجویی

رکن دوم

کلامی بر معتزله^(۱) رد کرد، و گفت: در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد که کسی آن شبهت بر خواند در دل وی افتد. و باجیبی این همین گفت من از کسی چیزی نخواهم، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم، با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذرخواست و گفت: طیبیت و مزاج^(۲) می کردم، گفت: خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند^(۳) و گروهی بوده اند که همه را بی چشم مرحمت نگریده اند. و این بنیت و اندیشه بگردد: که کسی که نظری از توحید بود، همه را در قبضه قهر و بویبت مضطر بیند، بی چشم رحمت نگیرد، و این نیز بزرگست، ولیکن جای غر شدن احمقانست: که کسی باشد که مدهانت باشد در باطن وی و پندارد که توحید است. و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزند، و مال وی ببرد، و استخفاف کند، و زبان بوی دراز کند، خشم نگیرد، و هم بی چشم شفقت نگیرد: چون از توحید و ضرورت خلق می نگیرد^(۴) چنانکه رسول را - علیه السلام - دندان بشکستند، و خون بروی وی فرو می دوید و وی می گفت: «اللهم هد قوهی فانهم لا یعلمون»^(۵)، چون در حق خویش خاموش نگیرد، و در حق خدای تعالی خاموش گردد، این مدهانت و تفاق و حماقت باشد، نه توحید پس هر که توحید چنین بر وی غالب نباشد، و فسق فاسق و برادر دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد: چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گویند تو خشم نگیری، دلیل آن بود که اصلی ندارد.

- فصل -

[در درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود:

درجه اول کافرانند: اگر اهل حرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است، و معاملات با ایشان کشتن و بنده گرفتن است.

درجه دوم اهل ذمّه اند: دشمنی با ایشان نیز فریضه است، و معاملات با ایشان

(۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده اند. (۲) شوخی و خوشمزگی.
 (۳) با مراجعه به نسخه ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود.
 (۴) یعنی خلق را در آزاد خود مضطرب و بیچاره میداند. (۵) خدایا قوم مرا دشمنانی فرما چه آنها نادانانند.

معاملات

آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند، و راه بریشان تنگ کنند در رفتن؛ اما دوستی با ایشان نهایت مکروه است، و باشد که به درجهٔ تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، إِذْ هُمْ مِنْ حَادِثَاتِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ... إِلَّا يَهْتَابُوا» (۱). و رسول می گوید - علیه السلام - «هر که بخدای تعالی و پیغمبرش ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، و از جمله کبایر بود.

درجهٔ سوم و بیست و ششم باشد: که خلق را بیدعت دعوت کند؛ اظهار دشمنی وی مهم باشد، تا خلق از وی نفرت گیرند، و اولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، و با وی سخن نگویند، و سلام ویرا جواب ندهند؛ که چون دعوت کند شر او متعدی باشد (۲)، اما اگر عامی بود و دعوت نکند، کار وی سهل باشد.

درجهٔ چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بپیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکو بود، و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود، و به درجهٔ حرامی برسد - در ظاهر فتوی - که این در ضبط تکلیف نیاید.

درجهٔ پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و با وی تلافی و نصیحت اولیتر - اگر امید قبول بود - و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن - یکی در روزگار رسول - علیه السلام - چند بار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول - علیه السلام - ویرا نهی کرد و گفت - ویرا خود شیطانان خصم بر است، تونیز یاور شیطان مباحش بروی!

(۱) نخواستی یافت مردمی را که بعد از روزی از پس ایمان داشته باشند و مخالفان خدا و پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیکران سرایت کند و برسد.

دکتر دوم

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که در صحبت احمق هیچ فایده نبود، و با آخر بوحشت گشود، که احمق آن وقت که خواهد که با تونیکویی کند، باشد که کاری کند - باحتمق - که زبان تو در آن بود و نداند؛ و گفته اند: «از احمق دور بودن قربت^(۱) است، و در روی احمق نگریستن خطیئت است»؛ و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند، و چون با وی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خالق نیکو بود: که از بد خو سلامت نبود، و چون آن خوی بد وی بجنبند، حق تو فر و ماند و باک ندارد.

خصلت سوم آنکه به صلاح بود: که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی ترسد، و هر که از خدای تعالی ترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای تعالی میگوید: «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده ایم، و از پس هوای خویش است؛ و اگر مبتدع بود، از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، و شومی وی بتو برسد، و هیچ بدعت عظیم تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است: گروهی آند که میگویند با خلق خدای تعالی داورى نباید کردن، و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصوصت نیست و دریشان تصرف نیست، و این سخن تخم اباحت است و سرزندقه است، و از بدعت عظیم ترست البته، با این قوم هیچ مخالفت نباید کردن: که این سخنی است که موافق طبع است، و شیطان بمعاونت آن بر خیزد، و این را در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح گشود.

و جعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که: «از صحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی در غرور باشی؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) - مقصود نزدیکی به خداست

معاملات

خواهد، زیان کند، و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت تو از تو ببرد؛ و بد دل^(۱) که در وقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه، گفتند: «آن چیست؟» گفت: «طمع در آن^(۲)». و جنید می گوید - رحمة الله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخوا، دوست تر دارم از آنسکه با نژای بد خو».

و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگر مقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است، سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هر یکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق از سه جنس است - بعضی چون غذا اند، که از وی نگزیرد^(۳) و بعضی چون دارو اند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، و مدارا میباید کرد تا برهد.

و در جمله، صحبت با کسی باید کرد، که او را از تو فایده دینی بود، با ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه السلام - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که سگدیگرا میشوند». و این حقوق ازده جنس است:

دو عالمست، و درجه بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حق انصار^(۴) آمده است: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة^(۵)»، دوم آنکه ویرا همچون خویشتن - دارد، و مال میان

(۱) نرسو - (۲) یعنی شخص را حتی بطبع لقمه - نه خود لقمه - فروشد (۳) ایچا و ناگزیر است (۴) یاران پیغمبر از اهل مدینه، در مقابل مهاجرین که از مکه ناآنجسرت مهاجرت کردند (۵) و ناآرا (مهاجران را) بر خود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمت) اگر چه خود نیازمندی دارند (۶) مقصود درجه دوم دوستی است

رکن دوم

خویش و وی مشترک دارد، و درجهٔ بازپسین آنست که او را چون غلام و خدام خویش داند. آنکه از وی فزون آید، در کار و حاجت وی کند. بی آنکه ورا بپاید خواست. چون خواست و بگفتار حاجت افکند، این از درجهٔ دوستی بیرون شد، که اندیشه و تیمار^(۱) وی از دل وی برخاست، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد.

عَبْدَةُ الْغَلَامِ را دوستی بود؛ گفتم مرا بچهار هزار درم حاجتست، گفت بیا و دو هزار درم بگیر، از وی اعراض کرد و گفت. شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی، آنگاه دنیا را ایثار نکنی؛ و قومی را از صوفیان غمز کردند^(۲) بنزدیک یکی از خلفا، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند، ابو الحسن نوری در آن میان بود، از پیش در آمد تا ویرا بکشند، نخست، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت. ایشان برادران من اند اندر دین، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم، گفت. کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت، همه را راه کرد.

و فتح موصلی بخانهٔ دوستی شد، حاضر نبود کنیزک ویرا گفت تا صندوقچه بیاورد، تا آنچه خواست برگرفت، چون در شب بخانه باز آمد و بشنید که چه کرد، کنیزک را از شادی آزاد کرد. و یکی بنزدیک بوهریره آمد. رضی الله عنه. گفت. میخواهم که با تو دوستی و برادری کنم، گفت؛ دانی که حق برادری چیست؟ گفت؛ آنکه تو بزر و سیم خویش اولتر از من نباشی، گفت؛ بدین درجه نرسیده‌ام، گفت؛ پس برو که این کار تو نیست. این عمر گوید. رضی الله عنه. «یکی را از صحابه سر بریان فرستاد، گفت. فلان برادر من از من اولتر و حاجتمند ترست، بر وی فرستاد، و آنکس برادری دیگر فرستاد و همچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید. و میان هر سروق و خیمه برادری بود، و هر یکی وام داشتند، این وام آن بگزارد. چنانکه آن ندانست و آن وام این بگزارد چنانکه این ندانست

و علی میگوید. رضی الله عنه. «بیست درم در حق برادری کنم، دوست دارم از آنکه صد درم بدر و ایشان دهم». و رسول. علیه السلام. در پیشه شد و دو مسواک باز کرد^(۳).

(۱) خدمت و عنقراری (۲) مز کردن: پشت سر کسی بدگویی کردن. (۳) باز کردن چپن.

معاملات

یکی کز دیگری راست ، و یکی از صحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوژ نگاه داشت ، گفتم - یا رسول الله ! تو بدین اولیتری ، گفتم - «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویرا سوال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه - حق صحبت ایشان است . و گفتم - «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود» .

حقی یاری دادن بود در همه حاجتها - پیش از آنکه درخواستی بگویند - و قیام کردن بمهمات ، بدلی خوش و پیشانی گشاده . و سلف چنین بوده اند - چون بدر **دوم** سرای دوست شدند ، هر روز از اهل خانه بپرسیدند که چه کار و چه شغل است ، هیزهتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست ؟ و کار ایشان هم چون کار خویش مهم داشتند ، و چون بگردندی منت داشتندی .

و حسن بصری میگوید: «برادران بر ما عزیزتر از اهل و فرزندانند ، که ایشان دین بیاد میدهند ، و فرزندان دنیا بیاد میدهند» . و عطا گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید ، و اگر مشغول باشند یاری دهید ، و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید» .

و جعفر بن محمد رضی الله عنه - گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود - تا از من بی نیاز نباشد - در حق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است در سلف ، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل و فرزند و را تیمار میداشته است ، نگاه داشت حق صحبت را .

حقی بر زبان است که در حق برادران نیکو گویند ، و عیوب ایشان پوشیده دارد ، و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از **صمیم** پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت او ، وی نیز در غیبت او همچنان باشد ، و هداهنت نکند ، و چون سخن گوید بشنود ، و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سر وی آشکارا نکند - اگر چه پس از وحشت بود که لثیم طبعی^(۱) باشد ؛ و زبان از غیبت اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد ، و اگر کسی بروی قدح کند^(۲) ، با وی نگوید ، که رنج وی از رساننده بود ، و چون ویرا نیکو گویند از وی پنهان ندارد ، که **(۱)** یعنی بسازد وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است . **(۲)** بدگویی کند .

و گز دوم

آن از حسد بودا و اگر دروی تقصیری رود گناه نکند، و ویرا معذور دارد، و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طالب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیوفتد.

و در خبرست که: «مؤمن همه عذر جوید و مناقق همه عیب جوید؛ و باید که يك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول - علیه السلام - میگوید: «پناه کنید از یار بد؛ که چون شری بیند آشکارا کند، و چون خیری بیند بپوشد»، و باید که هر گاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذر نهد و بوجه نیکوترین عمل کند، و گمان بد نبرد، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد بر نهد. و عیسی میگوید علیه السلام. «چه کویی از کسی که برادر خویش را خضه بیند، جامه از عورت وی باز کند، تا برهنه ماند»، گفتند یا رسول الله که روا دارد که این کند؟ گفت: «شما که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگوید، تا دیگران بدانند».

و چنین گفته اند که: «چون با کسی دوستی خواهی گرفت، او را بخشم آر، و آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو کند، اگر هیچ سر تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید» و گفته اند که، «محبت با کسی کن که هر چه خدایتعالی از تو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند». و یکی سری با دوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. و گفته اند: «هر که با تو در چهار وقت بگردد، وی دوستی را نشاید: در وقت رضا و در خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو نهد».

و عباس پسر خویش عبدالله را گفت - رضی الله عنهما - که: «عمر - رضی الله عنه - ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می کند، زنها و تا پنج چیز نگاه داری: هیچ سر وی آشکارا مکن، و در پیش وی غیبت مکن، و با وی هیچ دروغ مگوی، و هر چه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز از تو هیچ خیانت و خلاف نبیند». و بدان که هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در هر حدیثی و معنی رد کردن

ماملات

سخن بر دوست آن بود که وراجاهل واحق گفته باشی و خود را عاقل و فاضل، و بروی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت بروی نگریسته، و این بدشمنی نزدیک بود نه بدوستی. و رسول میگوید: علیه السلام - «با برادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، و در وعده که دهی خلاف مکن». و بزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تا کجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد و نرسد»، ابوسلیمان دارانی میگوید: دوستی داشتم، هر چه خواستی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی از دل من بیرون شد. و در جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، در هر چه موافقت توان کرد.

حقی آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند، رسول - علیه السلام - می گوید: «اذا احب احدکم اخاه فلیخبره - هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تا دوستی تو نیز در دل آنکس پدید آید، و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که از همه احوال وی بزبان بیسود، و در شادی و اندوه باز نماید که باوی شریک است، و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند، و چون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگر او را خطایی^(۱) باشد آن گوید که دوست دارد. عمر رضی الله عنه - گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه او را بنام نیکوترین خوانی، و بسلام ابتدا کنی، و در نشست ویرا تقدیم کنی»، و از این جمله آن بود که بروی ثنا گویی در غیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هر چه بوی تعلق دارد ثنا گویی، که این انسی عظیم دارد در دوستی؛ و بهر نیکویی که کند شکر کنی که علی میگوید - رضی الله عنه که: «هر که برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکو هم شکر نکند؛ و باید که در غیبت ویرا نصرت کند و سخن متعنت^(۲) بروی رد کند، و ویرا همچون خویش داند؛ و جفا عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزبانی، و وی خاموش میباشد، و این همچنان باشد که بیند که ویرا میزند و وی باری نکند و خاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تر است. و یکی میگوید: «هر گز از دوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست و میشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لفظ یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

رنگن دوم

که وی بشنود. ابوالمردود! رضی الله عنه - دو گاو را دید که در زمین بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچین باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.

حقی آنکه هر چه بدان حاجتمند باشد - در علم و دین و یرا بیاموزد؛ که برادر ترا از آتش نگاه داشتن، اولیتر از آنکه از رنج دنیا؛ و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد، و یرا بخدای تعالی بترساند؛ **فینجم** لکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد، که نصیحت بر ملا^(۱) فضیحت بود و آنچه گوئی بلطف گوئی نه بعنف^(۲)، که رسول میگوید: علیه السلام «مؤمن آئینه مؤمن بود، یعنی که عیب و نقصان خویش را از وی بداند، و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو بگوید، باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که ترا خیر دهد که در درون جامه توماری است یا کزدمی، از این سخن خشم نگیری بلکه منت داری: و همه صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است، لیکن زخم آن در گور پدید آید، و زخم آن بر روح بود، و آن صعب تر از مار و کژدم این جهانی است که زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی: «رحمت خدای تعالی بر آن کس باد که عیب مرا ببیند پیش من آرد»، و چون سلمان نزدیک وی آمد گفت «یا سلمان! راست بگویی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من، که آنرا کاره بودی؟» گفت: «مرا عفو کن از این حدیث:» گفت «لا بد است»، چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو در نان خورش بودی یک بار، و دو پیراهن داری، یکی شب را و یکی روز را»، گفت «این هر دو نیز نباشد^(۳)»، دیگر هیچ چیز شنیدی؟» گفت نه. و حدیقه بن عیسی بر یوسف اسباط نامه نوشت که «شنیدم که دین خویش بدو وجه بفروختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت بدانگی و تو گفتی بسه نسو^(۴) و آنکس داد که ترا میدانست^(۵) آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قناع^(۶) غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار شو، و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیبان باشد بآیات خدای تعالی، پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد، و خدای تعالی میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت (۳) دیگر نخواهد بود (۴) چهار یک دانگ وجه (۵) یعنی چون ترا می شناخت برای صلاح و دینداری تو معامله راضی شد (۶) سرپوش

معاملات

«ولکن لاتحبون لنا صمیمین»^(۱) در صفت دروغ زنان، و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که دعوت و کبر بردین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چو ن بداند، پند باید داد به عرض^(۲) و آشکارا نباید کرد، و اگر آن عیب بدان بود که در حق تو تقصیر کرده باشد، او ایتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نماند در دوستی، اگر متغیر خواهد شد، عتاب کردن^(۳) در سر او ایتر از قتیعت^(۴) و قتیعت بهتر از وقیعت^(۵) و زبان دراز کردن.

و باید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذب کنی، با احتمال کردن از برادران، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم داری، ابو بکر اکتانی گوید رحمه الله - : «مردی بامن صحبت کرد، و بر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تا آن گران از دل من برخیزد، بر نخواست، وی برگرفتم و بخانه بردم و گفتم: کف پای بر روی من نه! گفت: البته زیهار، گفتم، لابد چنین باید کرد، چنان کرد تا آن گران از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: «با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم در راه یانو، گفتم: تو، گفت: باید که هر چه بگویم طاعت داری، گفتم: سمعاً و طاعة^(۶)، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم و زاده و جامه و هر چه هر دو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده شوی! گفتا: نه با تو بگفتم که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می داشت تا باران بر من نیاید، و چون حدیث کرد میگفتی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز او را امیر نکردمی.»

حقی عفو کردن از زلت^(۷) و تقصیر؛ و بزرگان گفته اند: «اگر برادری دشمن تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عنروی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی و بدگو هر کسی که توئی، که برادر

(۱) ولکن صحبت کنندگان را دوست ندارد. (۲) بگوشه و کنایه. (۳) سرزاش کردن. (۴) بریدن (دوستی). (۵) بدگویی. (۶) میشوم و فرمانبردارم. (۷) لغزش - خطا.

رکن دوم

تو هفتادعذر بخواست و پذیرفتی؟^۱ و اگر تفصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را بلفظ نصیحت کن تا دست باز دارد، و اگر دست ندارد و اصرار نکند خودفادیده انگار، و اگر اصرار کند نصیحت کن، اگر فایده ندارد صحابه را درین مسئله اختلافست که چه باید کرد - منتهی ابوذر - رضی الله عنه - آنست که از وی بیاید برید، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار»؛ و ابوذر: «جماعتی از صحابه گفته اند که قطعیت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد» و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند و او همچو تو ممکن، که اگر امروز بکنند فردا دست بدار» و در خبرست که - «حذر کنید از زلت عالم، و از وی مبرید، و چشم می‌دارید که زود از آن باز گردد».

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر او گفت - دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت - معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم، و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد، تا آن گاه که خدای تعالی او را ازین بلا عافیت دهد، چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان او صبر کرد بر گرسنگی؛ و تن وی بگداخت^(۱) تا آن گاه که وی بیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عتق سرد کرد؛ پس از آن وی طعام خورد؛

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد، چرا از وی نبری؟ گفت - وی را برادر امروز حاجتست که افتاده است، دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم. و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، بر سر کوه عبادت کردند، یکی بنهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد و عاشق شد و درماند، با وی بنشست، چون چند روز بر آمد، آن دیگر بطلب وی آمد و حال وی بشنید، بنزدیک وی شد، وی از شرم گفت: من خود ترا نمی‌دانم^(۲)، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست و توبه کرد و با وی برفت. پس طریق بوذر بسلامت

(۱) گداختن - آب شدن - لاغر شدن (۲) نمی‌شناسم.

معاملات

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف‌تر است و فقیه ترست؛ که این لطف راهی بود بتوبه وی، و در روز درماندگی ببران دین حاجت بود، چگونگی فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شده همچون قرابت است، و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت، و برای این گفت خدای تعالی: «فان عصوكم فقل اني بري مما عملوكم» اگر عسیرت^(۱) و خوبشان تو عاصی شوند در تو، بگوی بیزارم از عمل شما، نه از شما بیزارم. و ابوالدردا را رضی الله عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، و رادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اما وی برادر منست. اما در ابتدا با چنین کسی برادری نباید کرد، که برادری - تا کردن جنایتی نیست، اما قطع کردن جنایتی است و فرو گذاشتن حنی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تفصیر در حق او کند عفو اولیتر - و چون عذر خواهد - اگر چه دانی که دروغ گوید - بیاید پذیرفت بچه رسول میگوید - علیه السلام: «هر که برادر وی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه باشد که در راه از مسلمانان باج ستانده»، و رسول گفت - علیه السلام: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود شود». و ابوسلمیه ان دارانی گوید مرید خوبش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که در عتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بوده»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق آنکه دوست خویش را بدعا یادداری، درزند گانی و هم پس از مرگ، و همچنین هفتم اهل و فرزندان ویرا، و چنانکه خود را دعا کنی، همچنین ویرا دعا کنی که بحقیقت آن خود را کرده باشی، که رسول - علیه السلام - میگوید که: (هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت، فرشته گوید: «ترانیز همچنین» و در یک روایت - خدا بتهالی میگوید: ابتدا کنم بتو، و گفت: «دعای دوستان در غیبت رد نکنند».

ابوالدردا میگوید - رضی الله عنه - «هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا کنم يك يك»، و گفته اند که - «برادر آن بود، که پس از مرگ توهنگنان بمیراث تو مشغول شوند، و وی بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسنه که حق تعالی با توجه میکند»، و رسول - علیه السلام - میگوید که - «مثل مرده خون کسی باشد که غرق شده باشد و دست بهرجایی میزند، وی نیز منتظر دعایی باشد از اهل و فرزندان و دوستان

(۱) طایفه - قبیله.

رکن دوم

و آن دعای زندگان چون کوهها، نور بگور مردگان رسد؛ و در خیرست که «هدیه» دعا بر مردگان عرض می کنند بر طبقها، و میگویند این هدیه فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده هدیه».

حقی وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ از **هشتم** اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیک رسول آمد. علیه السلام رسول را اکرام کرد، عجب داشتند گفت: «وی در روزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، بر همه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، و دیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد و هیچ چیز نبیژد، که شیطانرا هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران و حشمت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «ان الشیطان یترغ بینهم»^(۱)، و یوسف گفت علیه السلام: «من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی»^(۲) و دیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس در حق او نشود، و تمام^(۳) را دروغ زن دارد.

آنکه تکلف از میان برگیرد، و با دوست همچنان باشد که تنها: اگر **حقی** از یکدیگر هیچ حشمت دارند^(۴) آن دوستی ناقص بود. و علی میگوید **نهم** رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعدرخواستن از وی و تکلف - کردن برای وی». و جنید میگوید: «رحمه الله - بسیار دیدم برادران، هیچ دو برادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که در یکی ازیشان عالتی بود؛ و گفته اند: «زندگانی با اهل دنیا بادب کن، و با اهل آخرت بعلم، و با اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند ^(۱) بدرستی که شیطان میان شما را بهم میرسد. ^(۲) از پس آنکه شیطان میان من و برادرالم فساد کرد ^(۳) سخن چین. ^(۴) حشمت داشتن. خجالت کشیدن و ملاحظه ورودر بایستی داشتن.

معاملات

بر آن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

و در جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .
 آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد ، و ازیشان هیچ چیز چشم ندارد ،
 و هیچ مراعات نپوشد و بهمه حتما قیام کند . یکی پیش جنید میگفت
 که : برادران درین روزگار عزیز شده اند و نا یافت ، چند بار میگفت ،
 جنید گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیز است ! و اگر کسی
 میخواهی که تو رنج و مؤنت وی کشی ، این چنین بسیارند نزدیک من . و بزرگان چنین
 گفته اند که : « هر که خویشان را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ و ایشان نیز بزه
 کار شوند در حق وی ، و اگر خود مثل ایشان داند ، هم او رنجور شود و هم ایشان ، و
 اگر دون ایشان داند ، بر احوت و سلامت باشد ، هم وی و هم ایشان » . و ابو معاویه الاسود
 گفت : « دوستان من همه از من بهترند : که این مرا مقدم دارند بر خویشان ، و فضل
 مرا میدادند » .

باب سیم

در حقوق مسلمانان و خویشان و ذائق و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود ، و نزدیکی را درجاتست و حقوق
 بر مقدار آن بود ؛ و رابطه قوی ترین برادری خدایی است ، و حقوق این گفته آمدست :
 و با کسی که دوستی نبود ، و لیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

آنکه هر چه بخویشان نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگویمد
 علیه السلام : « مثل مؤمنان همچون یک تن است ، چون یک اندام را رنجی
 رسد ، همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود » ، و گفت : « هر که خواهد
 که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد ، و
 هر چه نپسندد که با وی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و موسی گفت - علیه السلام :-
 « یارب از بندگان تو کدام عادل تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف از خویشان بدهد » .

آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد . رسول گفت - علیه السلام :-
 دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای و رسول وی بهتر داند ، گفت :

دو گن دوم

آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی بود در تن و مال خویش؛ گفتند؛ پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه از کلاید بر نده بود. و گفت: «حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن بر نهد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی برسد».

مجاهد گوید: رضی الله عنه: «خدای تعالی خارش و گز (۱) بر اهل دوزخ مسلط کند، تا خویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که این رنجها چگونه است؟ گویند: سعاست! گویند: این بدان است که مسلمانان را می رنجانید درد نیا». و رسول گفت: «علیه السلام» - «یکی را دیدم در بهشت می گشت - چنانکه می خواست - که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق آنکه بر هیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و پیام رسول گفت: «علیه السلام» که - «و حی آمد بمن که - تو اضع کن، تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند، و ازین بود که رسول - «علیه السلام» - با زن بیوه و با مسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. و نباید که هیچکس چشم حقارت نگردد، بلکه باشد که آنکس ولی خدای بود و وی نداند - که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کسی راه ایشان نبرد».

حق آنکه سخنی تمام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و امام چهارم فاسق است، و در خیر است که - «هیچ امام در بهشت نشود» و نباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید - از وی دور باید بود و ویرا باید دروغ زن باید داشت.

حق آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگردد بیش از سه روز، که رسول - «علیه السلام» - پنجم میگوید - «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز». و بهترین ایشان آن بود که سلام ابتدا کند. و عکرمه گوید - «خدای تعالی یوسف را گفت - «درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی» - و در خیر است که - «آنکه از برادر عفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیز آید».

حق آنکه با هر که باشد نیکویی کند بد آنچه تواند، و فرقی نکند میان نیک و چشم بد، که در خیر است که - «نیکویی کن با هر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی و زخم پوست بدن - جرب.

معاملات

نیاشد، تو اهل آنی؛ و در خبرست که - «اصل عقل پس از ایمان، دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردنست با پارسا و ناپارسا، و ابوهریره - رضی الله عنه گوید هر که دست رسول - علیه السلام - بگیرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکرده تا آن وقت که آنکس دست برداشتی، و هر که با وی سخن گفتی، جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی».

حقی آنکه پیرانرا حرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند رسول گفت -
هفتم علیه السلام - «هر که پیرانرا حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از ما نیست»، و گفت - «اجلال^(۱) موی سپید اجلال خدای تعالی است»، و گفت - «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت، که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت - در وقت پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمرداران که هر که توفیق توفیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند. و رسول - علیه السلام - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش او باز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشانیدی؛ و بعضی را از پس خویش، و ایشان با یکدیگر فخر کردند که رسول - علیه السلام - مرا در پیش نشانده و وی را باز پس؛ و کودکان خرد پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند، بکنار گرفتی، و بودی که آن کودکان بول کردی، و ایشان بانگ برزدندی و قصد آن کردند که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلام - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا آنچه نشود، و چون بیرون شدند آنرا بشستی.

آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان
حقی خندان باشد. رسول گفت - علیه السلام - : «خدای تعالی گشاده روی آسان
هشتم گزرا دوست دارد». و گفت: «نیکوکاری که موجب مغرست آسانست؛ پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه السلام - ، گفت: مرا با تو کاری است، گفت: درین کوی هر کجا آید خواهی بنشین تا با تو بنشینم، آنگاه در کوی برای وی بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

(۱) بزرگ داشتن - احرام کردن.

دو گن دوم

حق **آنکه هیچ مسلمانرا وعده خلاف ندهد . در خبرست که :** سه خصلت است
نهم که در هر که بود منافق است ، اگر چه نماز گزارد و روزه دارد : **آنکه در**
 حدیث دروغ گوید ، و در وعده خلاف کند ، و در امانت خیانت کند .

حق **آنکه حرمت هر کس بدرجه او دارد :** هر که عزیز تر بود ، ویرا در میان
 مردمان عزیز تر دارد ، و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمیل دارد ،
 نهم **بدان بداند که وی گرامی ترست . عایشه - رضی الله عنها - در سفری بود ،**
 سفره بنهادند درویشی بگذشت ، گفت : قرصی بوی دهید ، سواری بگذشت ، گفت :
 ویرا بخوانید گفتند : درویشی را بگذاشتی و توانگری را بخوانندی ؟ گفت : خدای تعالی
 هر کسی را درجه داده است ، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت ، درویشی بقرصی
 شاد شود ، و زشت بود با توانگر چنان کنند ، آن باید کرد که وی نیز شاد شود .

و در خبرست که : **« چون عزیز قومی بنزدیک شما آید ، ویرا عزیز دارید » ، و**
 کس بود که - رسول علیه السلام - رداء خود را بوی داد تا بروی نشیند ، و پیر زنی که
 ویرا شیر داده بود بنزدیک وی آمد ، بر رداء خویش نشانند ، و ویرا گفت : هر حیایا مادر !
 شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم ، پس حصه که ویرا از غنیمت رسیده بود بوی
 داد ، و آن بصد هزار درهم بهشمان - رضی الله عنه - فروخت .

حق **آنکه هر دو مسلمانانی که بایکدیگر بو حشت باشند ، جهد کند تا میان ایشان**
 صالح افکند . رسول گفت - علیه السلام - : **« بگویم شمارا که چیست از روزه**
 نهم **و صدقه و نماز فاضلتر » ، گفتند : « بگوی » گفت - « صالح افکندن در میان**
 مسلمانان » .

انس گوید - رضی الله عنه - که - **« رسول - علیه السلام - روزی نشسته بود ،**
 بخندید ، عمر گفت - رضی الله عنه - **یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد ، از چه**
 خندی » گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو در افتد ، یکی گوید - حق من
 از وی بستان ، بار خدایا بر من ظلم کرده است ، انصاف عن ازوی بده ، خدای تعالی
 گوید - حق وی بده ، گوید - بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ
 نماند ، خدای تعالی متظلم را گوید - چه کند که حسنه می ندارد ؟ گوید - معصیتهای
 من بوی حواله کن ، پس معصیت وی بروی نهند ، و هنوز مظلمتی بماند ؛ **آنکه در رسول -**

معاملات

علیه السلام - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی؟ گوید - یارب شهرها می بینم از سیم، و کوشکها می بینم از زر مرصع^(۱) و مروارید، آیا از آن کدام پیه برست، یا کدام صدیق را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید - یارب پناه آن که تواند داد؟ گوید - تو، گوید: بار خدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بار خدایا عفو کردم، گوید خیز، دست وی بگیر، و هر دو در بهشت شوید؛ آنگاه رسول - علیه السلام - گفت - از خدای تعالی بترسید و در میان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی در روز قیامت در میان مسلمانان صلح افکند.

حق
دوازدهم آنکه همه عیبها و عورت‌های مسلمانان را پوشیده دارد، که در خبرست در قیامت بر گناهان او نگاه دارد.

و صدیق میگوید - رضی الله عنه - هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدای تعالی آن فاحشه^(۲) بروی پیوشد. و رسول گفت - علیه السلام - «یا کسانی که بزبان ایمان دارید، و هنوز ایمان در دل شما نشده است، مردمان را شیبت مکنید، و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای تعالی عورت ویرا بردارد تا فضحیت شود، اگر چه در درون خانه خویش باشد».

ابن مسعود گوید که - «یاد دارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیک رسول - علیه السلام - آوردند تا دست وی ببرد: رسول - علیه السلام - از او - بشد^(۴)، گفتند - یا رسول الله! کراهیت آمد ترا از این کار؟ گفت - چرا نیاید؛ چرا یارب شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شما را عفو کند و گناه شما بیمارزد و پیوشاند، شما نیز گناه مردمان پیوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد از حد اقامت^(۵) کردن». و عمر - رضی الله عنه - بعسس^(۶) می گشتی، آواز سرود شنید، پیام بر شد، خون

(۱) جواهرشان (۲) برده . (۳) کلازشت . (۴) رنگش برید . (۵) حد چهارایی است که در شرع برای معنی گناهان و خلافها معین شده و اقامه حد انجام دادن حد است بدست کسی که مجاز باشد (۶) پاسیان کسی که مواظب کارهای مردمان است - شپگرد.

رکن دوم

فروشد مردی را دیده و زنی با وی و خمر دیده گفت. یا دشمن خدای تعالی؟ پنداشتی که خدای تعالی چنین معصیتی بر تو ببوشد؟ گفت با امیر المؤمنین شتاب مکن، که اگر من بلك معصیت کردم توبه معصیت کردی. خدای تعالی می گویند: «ولا تجسسوا»^(۱) و تو تجسس کردی، و گفته است: «واتوا لیبوت من ابوابها»^(۲) و تواز بام در آمدی، و گفت: «لا تدخلوا بیوتنا غیر بیوتکم حتی تستأنوا» گفته است: «بی دستوری بخانه کس در مشورید، و سلام کنید، و توبی دستوری در آمدی و سلام نکردی، عمر گفت: رضی الله عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت: کنم، اگر عفو کنی هرگز بسراین گناه باز نشوم، پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

و رسول گفت علیه السلام: «هر که گوش دارد بسخن مردمان، که بی وی چه گویند روز قیامت سرب گذاخته در گوش وی ریزند».

حقوق آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل مسلمانانرا از گمان بد و زبان ایشان سبزه دم را از غیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری باشد، در آن معصیت شریک بود. رسول - علیه السلام - می گوید: «چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند: «که کند، یا رسول؟» گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی داده باشد. و عمر میگوید رضی الله عنه: «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بر وی، و رسول - علیه السلام - در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت در مسجد، دو مرد بوی بگذاشتند، ایشانرا بخواندو گفت: این زن منست صفیه، گفتند: یا رسول الله اگر کسی گمان بد برد باری بر تو نبرد، گفت: شیطان در تن آدمی روانست چون خون، و عمر - رضی الله عنه - مردی را دید که در راه سخن میگفت با زنی، و را بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چرا سخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟»

حقوق آنکه اگر وی را جاهسی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ چهاردهم کس رسول - علیه السلام - صحابه را گفت که: «از من حاجت خواهید، که در دل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا بواب بودتان؟» و گفت: «صدقۀ فاضلتر از صدقۀ زبان

(۱) کاوش نکنید (۲) بخانه ها از درهایشان فرود آید.

معاملات

نیست، گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونی معصوم مانند یا منفعتی بکسی رسیدار نبی از کسی باز دارد» .

حق آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی پانزدهم و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول - علیه السلام - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند، آنجا که حاجتمندتر بود، و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند، که خدای تعالی وی را ضایع نگذارد جایکه دوستر دارد» .

حق آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت و مدارا میکند تا **شانزدهم** برهد، و با وی درشتی نکند مشافهه^(۱) ابن عباس میگوید - رضی الله عنه - در معنی این آیت که - «و یدرفون بالحمیة السیئة» که: فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید. و عایشه - رضی الله عنها - میگوید - مردی دستوری خواست تا بنزد یک رسول علیه السلام - در آید گفت - دستوری دهید که بدمردیست در میان قوم خویش، چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد مرورا که پنداشتم که او را نزدیک وی منزلتی بزرگ است، چون بیرون شد گفتم - گفتمی بدمرد است و مراعات کردی، گفت - یا عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی است که از بیم شر و برا مراعات کنند. و در خبر است که - «هر چه بدان عرض^(۲) خویش از زبان بدگویان نگاه داری، آن صدقه باشد». و ابوالدردا گوید - رضی الله عنه که - «بسیار کس است که مادر روی وی میخندیم و دل ما او را لعنت میکند» .

حق آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد، و از مجالست **هفدهم** توانگران حذر کند. رسول گفت - علیه السلام - با مردگان منسینید، گفتند - آن کیانند گفت توانگران. و سایرمان علیه السلام - در مملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی با وی بنشستی و گفتمی - مسکینی با مسکینی بنشستی و عیسی - علیه السلام هیچ نام دوستر از آن ندانستی که گفتندی - «یا مسکین» تا رسول ما - علیه السلام - گفت

(۱) دوبرو - در حضور (۲) آبرو

رکن دوم

(بارخدا یا تازنده داری مرا مسکین دار، چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی یا مسکینان کن). **دموسی** گفت - **علیه السلام** - بارخدا یا ترا کجا طلب کنم؟ گفت نزد شکسته دلان.

حق آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند، و حاجتی از آن وی **هژدهم** قضا کند: رسول میگوید - **علیه السلام** - : «هر که حاجت مسلمانی روا کند، هر حاجت مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمر خدای تعالی را خدمت کرده است»، و گفت: «هر که چشم مؤمنی روشن کند، خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند»، و گفت: «هر که در حاجت مسلمانی برود، یکساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید یا نه بر آید، و را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند»، و گفت: «هر که اندوهگینی را فرج دهد، یا مظلومی را برهاند، خدای تعالی و برا هفتاد و سه مغفرت کرامت کند»، و گفت: برادر خویش را نصرت کن، اگر ظالم بود یا مظلوم، گفتند: چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟ گفت: باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود، و گفت: «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی»، و گفت: «دو خصلت است که هیچ شرورای آن نیست، شرک آوردن و خلق را رنجانیدن؛ و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن و راحت خلق چستن»، و گفت: «هر که راعم مسلمانی نیست از ما نیست».

و فضیلت را دیدند که می گریست، گفتند: چرامی گریی، گفت: از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است، که در قیامت سؤال کنندش، رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد. معروف کرخی می گوید: «هر که هر روز سه بار بگوید: اللهم اصلح امة محمد؛ اللهم ارحم امة محمد؛ اللهم فرج عن امة محمد نام وی از جمله ابدال نویسند».

آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند، پیش از سخن، و دست وی بگیرد. **حق** رسول گفت **علیه السلام** - : «هر که سخن گوید پیش از سلام، جواب بدهد **نوزدهم** تا نخست سلام کند»؛ و یکی بنزدیک رسول آمد - **علیه السلام** - و سلام نکرد، گفت: «بیرون رو و باز درای و سلام کن» و انس می گوید: «چون هشت سال

معاملات

خدمت کردم رسول را علیه السلام - گفت . یا انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود ، و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود ، و چون در خانه خود شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود .

و یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویراده حسنه نوشتند ، دیگری در آمد و گفت : سلام علیکم و رحمة الله ، گفت بیست حسنه نوشتند ، دیگری در آمد و گفت . سلام علیکم و رحمة الله و برکاته ؛ گفت سی حسنه نوشتند . و رسول گفت - علیه السلام - . « چون در جایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست . » و چون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت و نه آنرا بود که خندان تر و گشاده روی تر بود ؛ و چون دو مسلمان بهم رسند که سلام کنند بر یکدیگر ، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند ، نود و نه آنرا که ابتدا کند و ده آنرا که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، و عینده جراح بوسه بر دست عمر خطاب داد . انس گوید که پرسیدم از رسول - علیه السلام - که . چون یکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه ، گفتم بوسه دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم ؟ گفت آری اما بوسه بر روی دادن در وقت رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است ، و انس می گوید رضی الله عنه که هیچ کس را از وی دوست نداشتیم ، و ویرا بر پای نخواستیم ، چه دانستیم که آنرا کاره باشد ، پس اگر کسی بر سیل اکرام کند جایی که عادت شده باشد با کسی نبود ، اما بر پای ایستادن در پیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه السلام - . « هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ بگیر . »

آنکه کسی را عطسه آید گوید : الحمد لله . این مسعود گوید رضی الله عنه . رسول - علیه السلام - ما را پیاموخت که کسی را چون عطسه آید ، ^{حق} باید گوید که . الحمد لله رب العالمین ، چون این بگفت ، کسی ^{پیش} که بشنود بگوید . یرحمک الله (۱) ، چون گفتند وی گوید . یفقر الله لی و لکم (۲) و چون کسی الحمد نگوید ، مستحق یرحمک الله نباشد .

(۱) خدا بر تو بیعتش (۲) خدا من و ترا بیمار داد .

رکن دوم

و رسول را علیه السلام - چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، و دست بروی باز نهادی . و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بیاید گفت ، و ابراهیم نجعی گفته است : اگر بزبان نیز بگویی بآه نیست . کتب اخبار می گوید که - «موسی گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن بر از گویم ، یا دوری تا با از گویم ؟» گفت - هر که مرا یاد کند من همین ویم ، گفت - بار خدایا ما را حال است چوی جنابت و قضاء حاجت ، که ترا در آن - حالت از یاد کرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهر حال که باشد مرا یاد می کن و بآه مدار .

حق آنکه بیمار برسان ^(۱) شود کسی را که آشنا بود ، اگر چه دوست نبود .
پیست رسول گفت - علیه السلام . «هر که عبادت بیماری کند در میان بهشت
ویکم نشست ، و چون باز گردد ، هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی

صلوات می دهند تا شب» ؛ و سنت است که دست در دست بیمار نهد یا بر پیشانی ، و پیرسد که چگونه ؟ و گوید «بسم الله الرحمن الرحیم ؛ اعینک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد من شرمایجد ^(۲)» ، عثمان می گوید رضی - الله عنه - «بیمار بودم ، رسول - علیه السلام - در آمد و صدبار این بگفت ، و سنت بیمار آنست که بگوید ؟ «اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد ^(۳)» و چون کسی گوید که چگونه ؟ گله نکند .

و در خبرست که چون بنده بیمار شود ، خدای تعالی دو فرشته بروی او کل کند ، تا چون کسی بیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند و گوید خیرست والحمد لله ، خدای تعالی گوید - بر من است بنده مرا ، که اگر ببرم بر رحمت خویش برم و ببهشت برسانم ، و اگر عاقبت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوئمی و خونی بهتر از آن که داشت بازدهم .

و علی می گوید - رضی الله عنه - که - «هر کرا درد شکم کند ، از زن خویش چیزی بخواهد از کابین وی ، و بدان انگین بخورد ، و با آب باران بپاشد و بخورد ، شفایابد .

(۱) بیمار برسان - عبادت . (۲) تو را از شر آنچه هست دریناه خداوند بگانه بی نیازی که نه میزاید و نه زانوده میشود و نه کسی با او همپایه است - قرار میدهم . (۳) از شر آنچه هست بزرگی و توانایی خداوند پناه میبرم